

شمع و انور هم کافور را در هم کند بسکه میماند بچشم او ز تریک نگاه میکنند سیر کلستان بهر صید بلبلان عید باشد که بچراشش جو ایدر کند ساقی وحدت بهر جاطح غشتر افکند مستی از مسخاران از شراب دیگر است	مومیایی را شکست رنگ مندم کند سرمدان چون دیده اهور تو گو کند ناکام خوش با از انش دل جم کند حلقه اغوش را حلقه ما تم کند باده حورشید را در ساغوشتم کند دختر ز را بنیم خوشی کی محوم کند
حالی ز جو و سبک شد جستن بکند نیون چه احتیاج بر روز وفات من	کرد کیف احضالات خلق شوکت اضعیف میرود از خویش تا تر باک صحت کم کند
از جلو تو شوکت افتاده شد فنا برخواستن بیان نشستن چه میکند	بازینه انیم شکمن چه میکند آرغش صدای شکستن چه میکند
کوتر جو یف چشم من نمیشود گیرم که آسمان وز این آفتاب شد منت ز آفتاب قیامت جو اکشم انعام دهر چیست که اسباب کائنات	دو رخ غبار رهگذر من نمیشود ایینه خانه نظر من نمیشود کان فرص نوشته سفر نمیشود ضدل بهای در دهر من نمیشود
شوکت دلم رشکله ادراک روشن است انش مقابل شد در من نمیشود	بیلی نیست که از کره رنگین شوکت مشت خوئی نکرسمان بهار اند
یای خوش را حلقه احباب میباید رحمت خود زین انش کرد آب میباید	دل نسیم بظهر بر خرم دست کسده بیمانه دلی که جلوت شکسته شد

حماضت چیست که مجموع کائنات
بعض نسیم ده

در رسم

در رسم فرشت است زیر بوی پای فخر ما چشم سوزان شد مسیحا احصا را ما حجاب خود جو جو از چشم کرمان آرد انقدر ناز که دلی شبنم نمی اید بکار تبع جو نریزی که دوازده اید از آمد نیست رو دنیل احسان عزیز از آقا بهری نمالی که از ایندی می اید برون بهر شکین من ای ساقی بجا کما باده را	از کل محل کتاب جواب میباید کشید دست خویش از دامن اسباب میباید نام ما را حلقه از کرداب میباید کشید نازان حورشید عالم ناب میباید کشید از تمام ابروی محراب میباید کشید بعد ازین از جاه کفان اب میباید کشید خوبتره اسان ازین کرداب میباید کشید انش لووست حاکم اب میباید کشید
نگهت درس زدوان وفا میخواند نکه کرد جو یف لب میگو تو نیست حلقه کعبه جو حمایزه به بوده کشی رنگ بوهم سفرش کرده ام و میترسم چشم جیت زده عشق نکودیم اگر	چون جواغ خانه درویش را نور نیست باز شوکت دروغن از مناب می با کشید
بیلی نیست که از کره رنگین شوکت مشت خوئی نکرسمان بهار اند	کردش چشم تو رسم که ورق کردند رنگ با قوت تو صد شفی چون عطفاند بت پرستم برنگی که حد امید اند که بر دوی وار رنگ مرا کرد اند خزه در اب کهر رشته صفت کرد اند
دل نسیم بظهر بر خرم دست کسده بیمانه دلی که جلوت شکسته شد	نسبت دست کرد چه محکم دست کرد نشوان بو میباید ادم در دست کرد